



روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹-۸ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵
امور مشترکین: تلفن: ۲۲-۸۸۸۱۴۳۳
توزیع: شرکت پیام‌سان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۲۱۳۰
چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۸۰۶۲۷۶
www.sharhnewsagency.ir

تهران : آذان ظهر ۱۳:۰۲ آذان مغرب ۲۰:۲۹ آذان صبح فردا ۴:۰۳ طلوع آفتاب ۵:۴۸

شرق



چهارشنبه ۱۷ خرداد ۱۳۹۱ - ۱۵ رجب ۱۴۳۲ - ۶ ژوئن ۲۰۱۲ - سال نهم - شماره پیاپی ۱۵۴۶ - شماره دوره جدید ۲۰ - صفحه

دیدار «سعدی» و «بوشکین» در مسکو



ضیاء موحد، مصطفی مستور و علی‌صغر محمدخلی برای دیدار و شرکت در چند برنامه فرهنگی و علمی به مسکو و سن‌پترزبورگ می‌روند. ضیاء موحد درباره «شباهت در عین بی‌شباهتی» علی‌اصغر محمدخلی درباره «روشنی بیان و موسیقی کلام در آثار سعدی و بوشکین» سخن می‌گویند. در این همایش سعدی‌شناسان و بوشکین‌شناسان مقیم روسیه نیز درباره نقش سعدی و بوشکین در پویایی زبان و ادبیات فارسی و روس سخن خواهند گفت. همچنین جمعه ۱۹ خرداد، هیات ایرانی با ۱۵ نفر از نویسندگان و شاعران معاصر روسیه دیدار و درباره تحولات ادبی دو کشور در سه دهه اخیر گفت‌وگو می‌کنند

روزگار دوزخی من

هماهنگی با ستاد سدمعبر



علیرضا امیرحاجبی

همچین که می‌گنم هم نیست این ماجرای بحران اقتصادی در اروپا. چند روز پیش در خبرها آمده بود که نسخه‌ای از کتاب «تن تن در آمریکا» در یک حراجی پارسی به قیمت یک‌میلیون و ۶۰۰ هزاردلار به فروش رفت و رکورد حراج کتاب‌های کمیک استرپ را شکست. این کتاب نه آنچنان اثر مهمی در جهان کمیک استرپ است و نه آنچنان قدیمی. حالا همگی داستان‌های این خبرنگار بلژیکی رو دوست داریم بماند. داستان‌های تن تن برای خیلی از ما واقعا خاطره ساخته. البته من که آخرش نفهمیدم تن تن تن برای کدام روزنامه یا رسانه بلژیکی کار می‌کرد و فکر نمی‌کنم هرژه نویسنده و خالق این شخصیت کارتون‌ی هم نمی‌دوست. کار تن تن فراتر از گزارشگری و خبرنگوسی بود. حتی از شکل کارآگاه‌های خصوصی هم فراتر رفت. نوعی ماجراجو که هر چیز را آزاد و پرسش‌برانگیز مثل آهن‌ربا جذبش می‌کرد. آن‌طور که اعلام کردند فقط پنج جلد از نسخه اصلی تن تن در آمریکا که در سال ۱۹۳۲ منتشر شده، باقی مانده و شاید همین باعث بالا رفتن قیمت کتاب در حراج شده

کمیک استرپ بخشی جالب توجه از فرهنگ آمریکایی است و البته مثل بسیاری از عناصر فرهنگی آمریکا ریشه‌های اروپایی دارد. «مال خودسازی» بهترین اصطلاحی است که می‌توان در این مورد استفاده کرد. شما نگاه کنید به قانون اساسی آمریکا که از منشور حقوق‌بشر فرانسوی‌ها کپی شده البته توسط بزرگانی چون بنجامین فرانکلین که شب تاصبح تو پاریس چرخ می‌زد. نهایتش هم به رسم یادبود تصویرش را انداختند روی صددراری دوست‌داشتنی. اژه از کمیک استرپ رسیدم به صددراری و اما در کل منظورم این بود که آمریکایی‌ها خوب بلدند با بسیاری از عناصر هنری خود فهرست میراث فرهنگی خودشان را طولانی‌تر کنند. مثلا برای تاریخ کوتاه خبرنگوسی و رسانه یک موزه بسیار عریض و طویل ساخته‌اند به نام «نویزم» بـر وزن «میزیوزم» یا همان موزه خودمون. یعنی به الان نگاه نمی‌کنند بلکه آینده رو هم حساب می‌کنند که اینها می‌مونه برای نسل‌های بعدی که نگاه کنن رسانه از کجا شروع شده و به کجا رسیده بعد ما باید نظاره گر درگیری جهانگیر هدایت با یک موزه باشم برای پس گرفتن ماترک و میراث گم و گور شده نویسنده معاصر ایرانی: صادق خان هدایت. حال خونه زندگی پروین اعتصامی و بسیاری از مشاهیر که هیچی. مثلا ما واقعا می‌دونیم منزل رضا عباسی کجا بوده؟ یا می‌دونیم ملک‌الشعراى بهار کجا درس خونده؟ همه میراث فرهنگی ما حافظ و سعدی و تخت و جمشید و میدان نقش جهان نیست به خدا.

از میراث فرهنگی حرف زدم یاد جشنواره بزرگ و جهانی شکسپیر در لندن افتادم که از ۲۳ آوریل شروع به کار کرده و قرار بر این شده تا متون نمایشی شکسپیر به ۲۷ زبان جهان به روی صحنه برود. هر چی تو وبسایت رسمی جشنواره نگاه کرد هم هیچ نامی از استادان بزرگ ایرانی ندیدم. اما گروه‌هایی از افغانستان و عراق در این همایش بزرگ شرکت دارن. جالبه نه؟! یعنی یک گروه ایرانی خیردار نشد که چنین جشنواره‌ای در یک کشور اسلم و رسم‌دار افتاده؟ من کارای به حضور افغانستان و عراق ندارم که چه چیز برای گفتن درباره درام شکسپیری دارند (مطمئن هستم که هیچ حرفی ندارند) اما آخه نمایش ایران یک سابقه‌ای داره، کلی کارگردان درجه یک داریم که شکسپیر رو زیر و رو کردند. اینها کجا هستند؟ چه می‌کنند؟ پس معلوم میشه ما ایرانی‌ها با یک انزواى خودخواسته فرهنگی در سطح جهان درگیر شده‌ایم. ما چه مشارکتی در ساختن مفهوم فرهنگ جهانی و معاصر داریم؟ قبول که داشته‌هایمان غنی هستند.

قبول که سعدی و حافظ و مولانا و فردوسی داریم اما در حال حاضر چه می‌کنیم و در کجای جهان ایستاده‌ایم؟ بسیاری از مشکلات را به گردن دولت‌ها بیندازیم. بسیار خوب. اما نه دیگه هم‌هاش را. خیلی از فعالیت‌ها و مشارکت‌های جهانی ربطی به عملکرد دولت‌ها نداره. من هیچ شکی ندارم که جامعه هنری ایران تا حدود زیادی مشمول نسخه پزشکی دیازپام شده. نباید دل به حضور در اسکار و کن خوش کرد. نمی‌گم خوب نیست اما این بخش کوچکی از پتانسیل فرهنگی ایران ماست. پس بقیه‌اش کو؟ در پستوهای بی‌خیالی و بی‌ثباتی جمعی بقیچه بیچ شده. نمیشد استاد بهرام بیضایی در جشنواره جهانی شکسپیر شرکت می‌کرد و یک کارگاه آموزشی را در می‌انداخت؟ نمیشد استاد ابراهیم گلستان که در همان انگلیس اقامت دارند یک سری به جشنواره می‌زدند یک سخنرانی می‌کردند؟ کارگردان‌های داخلی‌مون کم‌پسواندند؟ آتیلا پسیانی، قطب‌الدین صادقی، هادی مرزبان و... اینها کجا هستند؟ من که جوابی ندارم. شما هم ندارید.

کارتون‌خواپ



سلمان طاهری
salmantaheri@gmail.com



کلبه مشاهیر

سرفصل آزادی؛ «فریدریش شیلر»



نوشین پیروز

بیشتر از دو قرن از مرگ «یوهان کریستوف فریدریش فون شیلر» (Johann Christoph Friedrich von Schiller) نماینده‌نامه‌نویس، شاعر، فیلسوف، مورخ و ادیب آلمانی گذشته است، اما در آلمان هر روز به نوعی از او یاد می‌شود. از سخنان او به عنوان پند و ضرب‌المثل استفاده می‌کنند و هیچ شهری پیدا نمی‌شود که در آن خیابان، مدرسه یا میبدانی به اسم «شیلر» نامگذاری نشده باشد. او در زمان زنده بودنش هم اگر برای گروهی محبوب نبود، به اندازه کافی مشهور شده بود. در واقع «شیلر» دیگر جزئی از زندگی روزمره آلمانی‌ها شده است. خانه محل تولد و کودکی تانوجوانی «شیلر» در شهر «مارباخ» (Marbach am Neckar؛ ایالت بادن-وورتمبرگ) با صرف هزینه‌ای نزدیک به پنج‌میلیون یورو، تبدیل به موزه کوچکی شده است. در اینجا از لباس مراسم غسل تعمید، چند دست‌نویس و وسایل خانواده «شیلر» نگهداری می‌شود. محیط خانه‌موزه و داستان‌هایی که از زندگی نوجوانی «شیلر» و تحکم پدرش و زورگویی دوک می‌خوانیم، مانند پاورقی و توضیح برای قطعاتی است که «شیلر» درباره آزادی نوشته است. کنار مجسمه‌ای از «شیلر» نوشته شده: «برای معاصران خود مطالبی بنویس که به آن محتاج‌اند، نه مطلبی که می‌پسندند.» این خانه کوچک و قدیمی، تاریخ و محیط زندگی اجتماعی که «شیلر» جوان در آن زندگی می‌کرد را به خوبی نشان می‌دهد؛ اینجا قسمتی از دوران سخت و غمگین زندگی از جهان فرو بسته.

بوی چوی مولیان

جا ماندیم از استاد

سعید اسلامی‌بیدگلی

مدرس دانشگاه امیرکبیر

می‌شناختم از او آموختم؛ همیشه پر از امید و ایده بود. یادم می‌آید یک روز پدر را برای جشن بزرگداشتی دعوت کرده بودند. پدر گفت «مصطفی هم هست؟» گفتم «ها فکر کنم دعوتش نکردند.» پدر گفت «خودشان جا ماندند از همراهی مصطفی.» حالا هم شاید دیر شده باشد و آنان که در مدت بیماری استاد علی‌مدد به دیدارش رفتند جا ماندند از آن نگاه مهربان که حتی در بدترین وضعیت جسمی هم برآمدید بود. جا ماندند از بوسه‌ای که استاد به دست‌های من شاگرد کم‌ترین زد و من دوباره جا ماندم از زودت بوسه زدن به دست‌های استاد. علی‌مدد رفت و همه ما جا ماندیم از همراهی آن همه امید و ایده و شرافت و مهربانی. اما بسیاری دیگر از بزرگان و اساتید ما زنداند. جا‌ماندیم از همراهی‌شان.

مرگ مولف

«شاپور قریب» در گذشت

شرق: شاپور قریب- کارگردان سینمای ایران- روز گذشته در ۸۰ سالگی از دنیا رفت. به گفته همسر شاپور قریب، این هنرمند، از اوایل فروردین ماه از حرکت و حرف زدن بازمانده بود. شاپور قریب متولد ۱۵ آذر ۱۳۱۱ در تهران است و در کارنامه فیلمسازی‌اش ساخت آثاری چون «کاکو»، «غریبه»، «خروس»، «بت‌شکن»، «سه ماه تعطیلی»، «بگذار زندگی کنیم»، «سایه‌های غم»، «پازگشت قهرمان»، «شک و لبخند»، «کشف‌های جیرجیرک دار من»، «ایزودی از فیلم «ملاقات» و فیلم موفق کودک و نوجوان «هفت‌تیرهای چوبی» به چشم می‌خورد.

کمی دیر شده است



سعید راد

هیچوقت جرات این را نداشتم و ندارم که استادان و بزرگانم را در بستر بیماری یا ناتوانی ببینم. درباره «شاپور قریب» هم همین‌طور بود. نباید در روزهای سخت بیماری و انزوا و حتی مرگ سراغ از بزرگانمان بگیریم. آنقدر این روزهایی که گذشت حال شاپور قریب وخیم بود که نمی‌خواستیم و نمی‌توانستیم او را بر تخت بیماری ببینیم. حتی به بانویش پیغام دادم. اما باید بدانیم که افرادی چون شاپور قریب بودند که سینمای امروز ما هست. این روزها آنقدر وضعیت اقتصاد سینمای ایران وابستگی دولتی دارد که حمایت از پیشکسوتان فراموش شده است که سرپرستی و چتر حمایتی اگر بر سر افرادی چون شاپور قریب بود، فیلم می‌ساخت و این‌طور در انزوا نبود. چرا این همه برای ما تجربه نمی‌شود که از بزرگانمان در روزهایی که زنده هستند حمایت کنیم که باعث غرور ما هم می‌شود. چرا باید زمانی یک‌دیگر را یاد کنیم که دیر شده است. از شاپور قریب چیزهای زیادی یاد گرفتیم در فیلم «خروس» او هم حضور داشتم. فیلم رنگی در زمان خود و البته خوش‌ساختی بود. نصرت‌الله کربسی و داوود رشیدی و ولوزان هم در این فیلم با قریب همکاری داشتند که جزو کارهای خوب شاپور قریب بود. با این حال او در گذشته است. امیدوارم روحش شاد باشد.



چشمان یک عبور

نیایش

دیگری تفسیر نمی‌کنند. متأسفانه امکان دین‌ورزی اصیل و خالصانه در برخی کشورها از متدینین سلب شده است. در یک جامعه اخلاقی، اگر کسی نخواهد نیایش کند، نیایش می‌کند و مانع و رادعی پیش پای او نیست؛ و اگر کسی، به هر علت و دلیلی، نخواهد نیایش کند، نیایش نمی‌کند. کاش همه چیز در جای خود قرار گیرد و نیایش کردن و نیایش نکردن از سر اختیار انتخاب شود نه به اضطرار و از سر اجبار. چنین درکی از نیایش، با گوهر ایمان دینی که عبارت است از خضوع و تمکین مختارانه در برابر امر بیکران و جایی پای دوست» را در همه پدیده‌ها دیدن و سراغ گرفتن البته تناسب تام دارد.

«و آنوقت من مثل ایمانی از تابش استوا گرم/ ترا در سر آغاز یک باغ خواهم نشاندید»

چهارشنبه‌بینی

هدیه جادویی شب‌های نمایش من

وسط بنو بدوهای این نمایش‌ها، از خیال‌های جاده جاجردو تهران در کافه چهارسو، رسیدم به اجرای عجیب و پرشور سجاد افشاریان، گروتسکی بر تبارشناسی دروغ و تنهایی در سالن قشقایی و دارم برای دومین اجرا از سه اجرای تا آخر شیم آماده می‌شوم که صدای یکی از بچه‌های حراست و نگهبانی را می‌شنوم که دارد پی‌ام می‌گردد. با شکم مלא حمله و لباس پر از برگ و گلم می‌روم از اتاق بیرون و می‌بینم که کتابی در دست دوست‌نگهبان است. می‌گویند: خنوم، رهنما، یک آقای این کتاب رو آورد جلوی در و گفت حتما برسونم به شما. سوال پیشش می‌کنم که کی و چی و چه شکلی و... فایده‌ای ندارد انگار اصلا جواشش نبوده که آقا حتی چه شکلی بوده. کتاب را می‌گیرم و تشکر می‌کنم. درباره مراقبه و یوگاساناست و اینکه به‌خصوص این شیوه مراقبه چه تأثیری بر سر درهای میگرنی دارد (لایذ) آوردن کتاب از ماجرای حمله آخر میگرمن از جایی که داشته، روزی من زنه، می‌خوانم و می‌بینم که و یوگاسانا برآیم مقوله غریبه‌ای



بهاره رهنما

دیده‌بان

جشن شصتمین سال سلطنت ملکه انگلیس



فریدون مجلسی

■ وقتی به ملکه انگلیس و عمر بیکرانش می‌اندیشم با خود می‌گویم پس آنها هم از این جور چیزها و کسان پیری‌ناپذیر دارند! ما که از روزی که به یاد داریم ایشان تقریباً با همین ریخت و قیافه و همین صدای جوان و ملیح ملکه انگلیس بوده است. اصلاً گاهی او را با الیزابت اول اشتباه می‌گیرم! چه چیزها که ندیده و با چه کسانی که محسوس نبوده است، دیدارها یا کسانی که می‌گذشتند و او مانند ریگ کف جوی بر جای بوده است. «ملک فاروق» آخرین پادشاه مصر، شاید برای دلخوش کردن خودش، سرانجام یک حرف حساسی در زندگی زد و آن این بود که گفت دوران شاهان سپری شده است! و تا سالیانی نه چندان دور فقط پنج شاه در جهان باقی خواهند ماند، چهار شاه ورق و یکی هم شاه انگلیس! اما یکی، دو روز پیش جشن و کارناوال شصتمین سال سلطنت ملکه در لندن با تشریفات پرزرق و برق برگزار شد. اتفاقاً خبرش را در اخبار بعد از ظهر صدا و سیما دیدم که تظاهرات اعتراضی ششماری از جمهوری‌خواهان انگلیس را گزارش می‌کرد و چند نکته دست‌گیرم شد: یکی اینکه با همه این حرف‌ها خبرنگارگرج جمهوری اسلامی در لندن حضور دارد و آزادانه هر جا دلش بخواهد می‌رود! دوم اینکه در آن کشور چنان کسانی خواهان سرنگونی سلطنت، آن هم تحت حمایت پلیس و با حضور خبرنگاران داخلی و خارجی، گزارشگر ما هم فقط خبر پخش نمی‌کرد، به نوبه خود از برگزاری آن جشن پرهزینه آن هم در شرایطی که اروپا به خاک سیاه نشسته است، انتقاد می‌کرد. باری جمهوری‌خواهی در عصر جدید، در نیمه اول قرن هفدهم برای اولین بار در همین انگلستان آغاز شد و به نتیجه هم رسید و آقای کرامول، سر شاه چارلز اول، را مانند دسته گل برید و گذاشت کف دستش. منتها آنقدر بد منصوب و استبداد و آزار و تعصب نشان داد که مردم عطایش را بر لقایش بخشیدند و به سراغ فرزند شاه سربریده یعنی چارلز دوم رفتند و او هم با وجود خاطره دسته‌گل پدري چندان آرامش نبود! و سرانجام آزادی و مموکراسی هنگلی پیروز شد و جا افتاد که فرهنگ و درک و شعور توده مردم به آمادگی و بلوغ لازم رسید. در همین کشور در زمان کودکی من، ژرژ ششم عموی همین ملکه را دولت و مجلس به دلیل مخالفت با تنوع ازدواج و انتخاب همسرش از سلطنت خلع کردند. اما دیگر زمان، زمانی نبود که سرش را هم مثل دسته‌گل ببرند، بلکه با احترام و مثل دسته‌گل به خانه فرستادندش و او را به عنوان مردی که عشق را به سلطنت ترجیح داد در ادبیات عشقی و شکسپیری جهان جاودانه کردند. اما ببینیم مردم انگلیس که غالباً منطقی و عقلانی می‌اندیشند و آزادانه می‌توانند حزب جمهوری‌خواهی داشته باشند و این زرق و برق‌های نمایشی و کارناوالی را کنار بگذارند، چرا به این سنت چسبیده‌اند؟ ممکن است دلایل مختلفی، وجود داشته باشد. اما کسانی که برای سلطنت‌های اروپایی جنبه نمادین قایلند اگر در همه موارد بیجا بگویند که در مورد انگلیس چنین امری می‌تواند تحت‌تأثیر دو عامل داخلی و بیرونی حقیقت داشته باشد. عامل داخلی این است که بریتانیا وارث بزرگ‌ترین امپراتوری تاریخ است! از آنهایی که خورشید هرگز در افق آن غروب نمی‌کرد! امروز نیز اثری و حرمتی از آن امپراتور و از آن افق و خورشید غروب‌ناپذیر وجود دارد! اگر فراموش نکنیم که ملکه بریتانیا در عین حال ملکه انگلیس در کشور پاسیفیکی نیز ویلند در دل قیانوس کبیر، استرالیا در کنار قیانوس هند و کانادا در دو کرانه قیانوس اطلس و قیانوس کبیر است، تازه با کشورهای مشترک‌المنافع در پنج قاره کاری ندارم. این احساس عظمت امپراتوری نزد مردم بریتانیا بستگی زیادی به وجود ملکه دارد! از سوی دیگر عامل بیرونی، احساسات وابستگی و پیوستگی ملل آن چهار دولت بریتانیایی فرادریاها به سرزمین مادر است. فارغ از اینکه درصدی از جمعیت‌های آنان را مهاجران گوناگون تشکیل می‌دهند، اما کلا فرزندان همان کلونی‌های بریتانیایی هستند که هسته‌های وجودی این کشورها را تشکیل دادند و به کلونیالیسم بریتانیا عنصری جهانی و امپراتوری بخشیدند! اینان نمی‌خواهند برای هویت و تاریخ خودشان قدمتی ۲۰۰ ساله یا در این حدود قایل باشند، آنان خود را بریتانیایی و وابسته به کشور مادری دارای احترام و قدرت و تاریخ و فرهنگ و ادب و صنعت و اقتصاد می‌دانند که اگر این رشته ارتباطی میان آن کشور‌های مستقل قطع شود آن هویت و این نیاز فرهنگی آسیب خواهد دید! دل‌های برای هویت خودشان، برای تاریخ اجتماعی و فرهنگی و سیاسی خودشان احترام قایلند و در حفظ آن می‌کوشند، به این دلیل است که آنها نیز در حفظ ملکه‌ای که فقط روی تمبر و اسکناس و به صورت نماینده و فرماندار کلی بی‌اختیار حضور دارد می‌کوشند.